

پایان روشنفکری دینی دکتر سروش

محمد جعفری*

دی و بهمن ۱۳۹۹

اشاره

در خدمت حجه الاسلام دکتر محمد جعفری، عضو هیئت علمی مؤسسه امام خمینی و عضو شورای علمی قطب فلسفه دین هستیم. آقای دکتر جعفری دارای آثار علمی فراوانی است. از جمله آثار ایشان می‌توان به کتاب «عقل و دین از منظر روشنفکران دینی معاصر»، «نظریه فلسفی وحی» و کتاب «نقد معنویت مدرن» اشاره نمود. به‌عنوان اولین سؤال درباره‌ی تطور فکری دکتر سروش در پروژه روشنفکری دینی توضیحی دهید.

اجازه دهید پاسخ به این سؤال را با یک جمله از آقای سروش آغاز نمایم که در ابتدای همین سال جاری بیان کرده است. وی می‌گوید: «روشنفکری دینی بمیرد که چه بشود؟ در این عصر پرشبهه و پر شائبه مگر راهی دیگر برای دینداری باقی مانده است؟ روشنفکری دینی، شریعتی‌سمح و سهله، چُست و

* دانشیار مؤسسه امام خمینی. ❦

چابک و آسان، اقلی و لاغر، عالمانه و بی‌خرافه، معرفت‌اندیش و تجربیت‌اندیش، زدوده از زواید، منحصر در ضروریات و قطعیات و ذاتیات، بی‌روحانی و بی‌مزد و اجرت عرضه می‌کند و واسطه‌ها را درمی‌نوردد تا دست دینداران را بی‌واسطه و بی‌رابطه در دستان نوازشگر خداوند بگذارد. نه بر دوش دین‌باری گران می‌نهد، نه بر دوش دینداران! انتظارات از دین را چنان کوچک و اندک و دایره دینداری را چنان فراخ می‌کند تا هر حقیقت‌جویی محرم حریم آن شود. در این مسلک نه تکفیر است و نه تفسیق، نه لعن، نه احساس برگزیدگی، نه غلو، نه فقه متورم، نه الوهیتی انسان‌وار، نه انسان‌هایی الوهیت یافته. در اینجا دین، ابزار و وسیله و مرکب و مکسب نیست، بل خود غایت است».

سروش درحالی از آرزوی مرگ روشنفکری دینی گلابه می‌کند که بعد از طرح نظریه رؤیای وحی، خود رسماً مهر پایان بر روشنفکری دینی زد و دیگر مجالی برای دفاع از آن حتی برای نزدیک‌ترین همراهان خود خصوصاً یاران **حلقه کیان** در دهه ۷۰ باقی نگذاشت؛ تا آنجا که برخی مانند **محسن آرمین** و **عبدالعلی بازرگان** و... زبان و قلم به نقد آن گشودند. باری روشنفکری دینی به اذعان خود **سروش** در شروع این پروژه در اولین مقالات قبض و بسط، مدعی جمع میان دین و مدرنیته بود و این مهم وابسته به پذیرش و اعتراف به واقعیتی به نام دین و نزول آن از طرف خدا برای هدایت آدمیان است.

دکتر **سروش** در نظریه قبض و بسط، دین را ثابت و الهی و معرفت‌دینی را متغیر و بشری معرفی نمود و اما ده سال بعد در **بسط تجربه نبوی**، نه تنها معرفت‌دینی که حتی خود دین را هم متحول و متکامل می‌داند و با طرح بحث ذاتی و عرضی در دین، ذاتیات اسلام را اندک و عرضیات آن را شامل می‌شمرد که باید

با اندیشه‌ورزی مدرن، ظرف تاریخی دین کنار گذاشته شده و با ترجمه‌ای فرهنگی، محتوایی جدید و متناسب با ظرف مدرنیته برای زیست دینی مردم فراهم گردد.

ده سال پس از آن، در مصاحبه‌اش با نشریه *زم زم هلند*، قرآن را تجربه‌ای نبوی تلقی نمود و نقش نبی را به‌عنوان نقشی فاعلی و نه قابلی، و شخصیت انسانی و بشری نبی را تأثیرگذار در محتوای وحی معرفی کرد، اما این همه بداعت فکری، با نگاهی خوش بینانه، با تأکید بر الهی‌بودن دین و قرآن از ناحیه *سروش* بود و البته نقدهای اندیشمندان دینی هم متمرکز بر این دغدغه بود که روشنفکری دینی به بازسازی دین از منظر مدرنیته پرداخته و در این راستا اصالت و خلوص دینی را به مخاطره می‌کشانند، اما انگاره رؤیای وحی در شروع دهه ۹۰، دیگر برای حقیقت الهی دین چیزی باقی نمی‌گذاشت و آن را صرفاً به تجربه‌ای انسانی و فارغ از ترابط با آسمان و ملکوت، فرو می‌کاست و این به معنای پایان روشنفکری دینی دست کم با خوانش *سروش* بود.

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان زانک بد مرگیست این خواب

گران

باری این چنین شد که *سروش* در مصاحبه *کرونایی‌اش* در فروردین همین امسال (۱۳۹۹)، با گذر از برخی ذاتیات دین که خود در دو دهه قبل بیان می‌کرد که یکی از آنها پذیرش بندگی خدا توسط انسان و دیگری پیامبری پیامبر اسلام بود، دیگر نه خدا را خدایی کامل می‌داند که به‌درد آدمیان برسد و نه پیامبر را انسانی کامل که بعد از رحلتش، بتوان او را واسطه در معرفت و ولایت دانست. شگفت آورتر اینکه *سروش* الهیات دینی و اسلامی را پاسخ‌گوی معنا و معنویت و دغدغه‌های انسان مدرن در

بحران کرونا نمی‌داند و عالمان دینی را به روی‌آوری به سوی الهیات مسیحی و نگرش غیرمطلق به خدا دعوت می‌کند.

سوگمنده باید گفت که روشنفکری دینی سرروش که در آغاز گمان بر آن می‌رفت که می‌تواند در پیرایش و پالایش دین همراه و هم‌افزای عالمان راستین و احیاگر دین باشد، اینک به‌دست خود، پایان تفکر دینی توحیدی و قرآنی را اعلام می‌کند و باز مدعی است که تنها راه گریز از الحاد است.

❖ به‌نظر حضرت عالی با توجه به دیدگاه‌های ایشان که قرآن را تجربه‌ای بشری و سپس رؤیایی انسانی، تلقی نمود و نقش نبی را به‌عنوان نقشی فاعلی دانست و مدعی عدم پاسخ‌گویی الهیات دینی و اسلامی به معنا و معنویت و نیازهای انسان معاصر شد؛ در این صورت نسبت ایشان با اسلامی که پیامبر از طرف خدا آورده چگونه قابل تبیین است؟

بله روشن است که نسبت این اسلام با اسلام حقیقی و محمدی، تباین است. اجازه بدهید فارغ از برخی مقولات رایج مانند وحی که تطوّر فکری ایشان در آنجا زیاد بیان شده است، به نمونه‌ای که بنده در کتاب خودم با عنوان **عقل و دین** **از منظر روشنفکران دینی** آورده‌ام، بپردازم. سرروش درباره ایمان، سه نگرش و دیدگاه دارد. در ابتدا ایمان را ترکیبی از معرفت و انقیاد و خضوع می‌داند؛ یعنی تعریفی که اکثریت اندیشمندان اسلامی هم آن را مطرح کرده‌اند؛ سپس ایمان را صرفاً از قبیل ایمان غیرگزاره‌ای و از سنخ اعتماد تلقی می‌نماید و در نهایت ایمان را نوعی حیرت می‌انگارد. خوب است اشاره‌ای به بیان ایشان در دیدگاه سوم او داشته باشم: «امروز هم مگر می‌تواند کسی تراکم و تعارض یقین‌ها و سیل مکاتب بشری و ساختمان قوای ادراکی و نحوه حصول معرفت و کیفیت و

رسوخ عقاید در ذهن و اصناف بازیگری های عناصر بیرون و عواطف درون و تصرفشان در عقل و تأثیرشان در جهان شناسی بشر را کما هو حقّه بدانند و بشناسد و باز هم در معنی کفر و ایمان نظر تازه ای روا ندارد و همچنان به دنبال ذهن های راکد و بی مسئله بگردد و ایمان را صرفاً در میان خفتگان و چشم ناگشودگان طلب کند و از ذهن بشر معاصر که کلافه صدها سؤال و لگدکوب دهها اشکال و فرسوده اصناف مکاتب و دلبرده انواع مذاهب است خبری نپرسد و ایمان را در خور وی نداند و مناسب با وی تعریف نکند! «قبض و بسط تئوریک شریعت، چاپ پنجم، ص ۱۹۵). ببینید آیا با این نگاه آقای سروش اساساً دیگر جایی برای ایمان و اعتقاد به معارف و حقایق دینی باقی می ماند؟ آیا اسلام قرآنی و اسلام محمدی که در هزاران آیه از اعتقاد به خدا و آخرت، سخن می گوید، سنخیتی با این نگاه دارد؟

چه علل و عواملی زمینه ساز افول و پایان روشنفکری دینی دکتر سروش و شاگردان وی شده است؟

به گمان من، هم تطورات فکری ایشان و هم زمینه های اجتماعی و فرهنگی چندی در این افول مؤثر بوده است که به آنها اشاره می کنم:

الف) مشرب روشنفکری سروش بر اساس رویکرد ایدئولوگ مآبی و بر مدار شاگرد و مریدپروری بنا شده بود و البته آن شاگردان دیگر مانند گذشته در برابر او تسلیم نبودند و حتی عدم پاسخ گویی وی به چالش های فکری را تحمل نمی کردند (ر.ک: مجید محمدی، دین شناسی). دیگر فقط در فضای علمی کشور یک نشریه کیهان فرهنگی نبود که تحت سیطره سروش باشد و داوری و نصر و دیگر کسان را با فحش علمی به در کند.

ب) شیوه اکثریت روشنفکران دینی و در رأس آنها، آقای سروش خطاب‌ای، منبری (از نوع مدرن)، ذوقی غیرتحقیقی و غیر مستند است و دیگر این شیوه، در این دوره کارآیی ندارد.

ج) روشنفکری دینی در سال‌های پس از انقلاب بیش از آنکه بُعد معرفتی داشته باشد، بُعد سیاسی و سیاست‌زدگی پیدا کرده است.

د) اساساً نه تنها کار روشنفکری دینی بلکه کار روشنفکری به پایان رسیده است. «روشنفکر» کسی است که با تکیه بر عقلانیت ناب و خرد خودبنیاد در همه چیز و همه جا اظهارنظری دارد و بدیهی است که امروزه دیگر دوره عقل کل و علامه دهر بودن و روایت‌های کلان گفتن و برای هر چیزی نسخه‌ای پیچیدن، گذشته است و خریداری ندارد.

ه) کار روشنفکری دینی از احیاگری و تجدید حیات دین در دوره مدرن به تجدید نظر بنیادین در اندیشه‌ها و آموزه‌های دینی کشید و این نمی‌توانست دیگر برای کسانی که هنوز اندک دلبستگی به دین الهی داشتند، دل انگیز و قابل قبول باشد. نظریه وحی سروش و شببستری نشانه‌های آشکاری از این تنزل فکری است.

و) اما مهم‌ترین مشکل این تفکر، عدم کامیابی در جمع میان این دین و تجدد و پارادوکسیکال بودن و خود ویرانگر بودن آن است. النقاط فکری روشنفکری دینی و التزام افراطی آنها به مبانی نظری مدرنیته نهایتاً جز محق و تحریف دین، نتیجه‌ای نداشته است. این پروژه به جایی رسیده که آقای سروش دباغ فرزند دکتر سروش می‌گوید که می‌توان روشنفکر دینی غیرمتدین داشت.

برخی معتقدند با مطالعه گفتارها و اندیشه‌های دکتر سروش می‌توان به



مغالطات متعددی از ایشان در موضوعات مختلف پی برد. آیا شما هم این نقد را به ایشان می‌پذیرید و نمونه‌هایی برای آن سراغ دارید؟

بله این نقد کاملاً درست و بجاست. بنده هم در نوشتارهایی که در نقد اندیشه‌های ایشان نوشته ام، به این مغالطات اشاره کرده ام. اما اجازه دهید به برخی مطالب اخیر ایشان اشاره کنم. در همین سخنرانی اخیرشان بعد از رحلت آیت‌الله مصباح^{۱۱} ببینید در سراسر این سخنرانی یک ساعته برای دورکردن دیگران از استاد مصباح به‌جای تحلیل و نقد اندیشه‌های استاد علامه، به نقد شخصیت ایشان، آن هم با توسل به چندین مغالطه پرداخته است و استاد را متهم می‌نماید که به جدال با اندیشه‌ها نپرداخته است؛ مثلاً مدعی می‌شود که بضاعت علمی استاد تنها فلسفه اسلامی بوده و مقداری هم تفسیر. این سخن نیز دقیقاً مغالطه توسل به جهل است. توضیح آنکه اگر کسی عدم علم خود را دلیل بر اثبات یا نفی مدعایی قرار دهد، دچار چنین مغالطه‌ای شده است. همچنین مبارزه استاد مصباح با دکتر شریعتی را یک سرگرمی برای ایشان می‌داند. این دقیقاً مغالطه تفسیر نادرست است. آیا نقد اندیشه‌های نادرست شریعتی سرگرمی بوده است؟ پس خود شما نیز در این سخنرانی که به نقد شخصیت استاد مصباح پرداخته اید، مشغول سرگرمی هستید. ایشان از یک سو مدعی دوستی ۴۰ ساله آقای دکتر احمدی با استاد مصباح می‌شود و از سوی دیگر می‌گوید آقای دکتر احمدی که در بحث دفتر همکاری حوزه و دانشگاه، رابط تهران با قم بود بعد از یک جلسه صحبت با آقای مصباح انصراف داد و گفت من دیگر نمی‌توانم رابط باشم؛ چون بعد از یک ساعت صحبت با ایشان در ساعت دوم باید دعوا کنیم. اینجا هم یک مغالطه دروغ رخ داده است؛ زیرا صدر

و ذیل این دو نقل قول با هم سازگار نیست؛ چگونه دو نفر با هم می‌توانند چهل سال دوست باشند، اما دو ساعت نتوانند با هم گفت‌وگو کنند؟ اگر بخواهیم درباره مغالطه دروغ ایشان سخن بگوییم که باید کتابی مستقل تدوین نمود. می‌توان گفت این روش تقریباً به صورت یک رویه ثابت برای ایشان درآمده است و گویا قبح آن فروریخته است. بسیاری از نقل قول‌های تاریخی ایشان خصوصاً درباره شخصیت‌ها، با تکذیب دیگران مواجه می‌شود و خلاف واقع بودن آنها ثابت شده است؛ مثلاً در تیرماه سال ۱۳۹۲ دکتر سروش در مقاله **بازی با دین مردم** که در باب نقد حکم فقهی **بهتان به مخالفان** نوشته، به دروغ به آیت‌الله مؤمن نسبت داد که وی وارد کردن اتهام لواط و زنا و... به مخالفان را مجاز می‌داند. این ادعای خلاف واقع **سروش** با واکنش **مهاجرانی** روبه رو شد و ایشان در پاسخ چنین نوشت: «جناب آقای دکتر سروش ... به عنوان شاهدی و مصداقی بر نوشته خویش، مطلبی را از فقیه ارجمند آیت‌الله مؤمن روایت کرده‌اند ... به گمانم دکتر سروش متن نوشته آیت‌الله مؤمن را ندیده‌اند و یا دقیق نخوانده‌اند و یا نسخه مورد استناد ایشان به کلی متفاوت از نسخه‌ای است که اینجانب دیده‌ام و گرنه ممکن نبود چنین نسبتی را به آیت‌الله مؤمن دهند» (www.rahesabz.net. ۱۳۹۲/۴/۳۱).

نمونه دیگر اینکه دکتر سروش در سال ۱۳۸۷ با **میشل هوبینگ** خبرنگار هلندی، مصاحبه‌ای درباره وحی و قرآن انجام داد. **سروش** در این مصاحبه تأکید کرد که قرآن کلام بشر است نه کلام خدا. سپس **سروش** مدعی شد که معتزله نیز چنین دیدگاهی داشته‌اند. انتساب چنین دیدگاهی به معتزله برای کسی که اندک آشنایی با دیدگاه و آثار متفکران معتزله درباره قرآن داشته باشد، بسیار

مضحک است؛ زیرا معتزلیان بر خلاف اهل حدیث، قرآن را مخلوق خدا می دانستند نه قدیم؛ درحالی که دکتر سروش دیدگاه معتزله درباره مخلوق بودن قرآن را به دروغ به این معنا معرفی می کند که آنان قرآن را مخلوق بشر می دانستند. همچنین در مصاحبه سروش در باب کرونا با سایت زیتون، وی نقل می کند که: «وقتی که آیت الله جوادی آملی به شوروی سفر کرد تا نامه امام خمینی را به گورباچف آخرین رهبر شوروی سابق تحویل دهد، مترجم روسی از آیت الله جوادی سؤال کرد چرا خداوند زلزله را می فرستد که بر اثر آن هزاران نفر کشته می شوند و آیت الله جوادی آملی از پاسخ دادن عاجز می شود؛ چون تاکنون به این مسئله فکر نکرده بود». بدیهی است که نقل مزبور نادرست است؛ زیرا مسئله شرور یکی از مباحث اصلی علم کلام و فلسفه است که حتی طلاب حوزه بارها درطول تحصیل آنها را فرامی گیرند؛ چه برسد به آیت الله جوادی آملی که در مباحث فلسفی به طور عمیق و تحلیلی به مباحث شرور پرداخته اند (ر.ک: مسلم محمدی، «حل معمای شرّ در آثار استاد آیت الله جوادی آملی»، حکمت اسراء، شماره ۳). اینها نمونه هایی از دروغ پردازی های تاریخی و علمی ایشان و مشت نمونه خروار بود.

لوازم الهیاتی و کلامی دکتر سروش در بخش بسط تجربه نبوی چیست؟ درواقع جناب سروش دین و قرآن را از جامعیت، عصمت، تداوم و جهان شمولی ساقط نمود و براین اساس، دیگر دینی باقی نمی ماند که او و روشنفکران دینی درصدد توفیق و تطبیق آن با مدرنیته باشند و این حقیقت، اکنون مورد اذعان بسیاری از دل بستگان این جریان فکری قرار گرفته است. همین چالش باعث شد پاره ای از روشنفکران دینی، با پیاده شدن از جریان فوق، پروژه

معنویت و عقلانیت را رقم بزنند که در آن از دین عبور شده و معنویت جایگزین آن می‌گردد. گرچه بنده اساساً پروژه معنویت و عقلانیت را نه عبور از **سروش** و روشنفکری دینی بلکه امتداد آن می‌دانم؛ زیرا روشنفکری دینی سال‌ها پیش، از مدعای خود نه به زبان و قلم، که در فکر و اندیشه عقب نشسته است؛ یعنی مدعای ضرورت حفظ دین در دوران مدرن. با این تفاوت که صاحب پروژه عقلانیت و معنویت، در سخن خود صراحت و جسارت بیشتری نشان می‌داد که دوره دین در زمانه مدرن دیگر، سپری شده است؛ در واقع این خود روشنفکری دینی بود که از اسلام تاریخی به سمت اسلام معنوی و درونی حرکت نمود و این نقطه شروعی بود برای طلوع اندیشه روشنفکری معنوی.

آری باید دین را از خرافات و آفات پیرایش و پالایش نمود، اما دستگاه و مکانیزم این مهم، از دل منابع سنت و اجتهاد روشمند و عقلانی به دست می‌آید نه مبتنی بر اقتضائات مدرن. طرفه اینجاست که **سروش** روشنفکری دینی را دینی بدون روحانی و بی‌واسطه معرفی می‌نماید؛ حال آنکه خود در **بسط تجربه نبوی**، پیشنهاد بسط تجربه وحیانی پیامبر توسط عرفا و روشنفکران را طرح می‌نماید و بدین ترتیب، نگاهی دیگر را در مورد خاتمیت رقم می‌زند و البته فقط واسطه‌ها را عوض می‌نماید.

دکتر **سروش** باید روشن کند که از کارآمدی کدام روشنفکری دینی در عصر حاضر سخن می‌گوید؛ با هم مروری بر برخی آرای وی در ادوار فکری گذشته می‌کنیم:

الف) با طرح بحث گوهر و صدف، مباحث فقهی دین را عرضی دین و قابل تغییر دانست که البته ابتدائاً فقط به مباحث فقه اجتماعی نظر داشت و نه فقه



عبادی و در ادامه دامن فقه عبادی را هم گرفت.

(ب) با طرح بحث ایمان و حیرت و به تبع الهیات لیبرال مسیحی، گوهر دین را به تجربه فروکاسته و دین را در تمام عرصه‌های نظری و عملی، قابل تغییر و انعطاف با آموزه‌های مدرن دانست.

(ج) با طرح بحث اخلاق خدایان، اساساً اخلاق را هم سکولار دانست.

(د) با طرح بحث رؤیایانگاری وحی، حوزه اعتقادات دینی را هم بالجمله از مدار حجیت و ثبات خارج نمود.

آیا این بود نتیجه خرافه‌زدایی و احیای دین در عصر مدرن؟

این همه درحالی است که روشنفکری دینی مدعی آزاد اندیشی فکری و نقادی اندیشه درونی خود با تکیه بر خرد ناب بوده، اما دریغ از پذیرش منصفانه یک نقد محققانه. دیگر زمانه تئوری پردازی‌های بی‌دلیل و خطابه و شعر در هم آمیختن، مریدپروری و جذب و یارگیری، عقل کلّ و علامه دهر بودن و روایت‌های کلان گفتن و برای هر چیزی، نسخه‌ای پیچیدن و فرار از پاسخ‌گویی گذشته است. آری و این چنین است که دیگر بسیاری کسان، دکتر سروش و آرای اندیشه سوز او را جدی نمی‌گیرند و این است پایان اندیشمندی که در سالیان اخیر بیش از آنکه درصدد اندیشه‌ورزی باشد، درصدد موج‌آفرینی بوده و هست و به تعبیر *انتزیونی* روشنفکران و شکست در پیامبری!

لطفاً تحلیل تان را از سخنرانی اخیر ایشان بفرمایید. ایشان در آن سخنرانی عنوان می‌کند قرآن کتاب خوف و خشیت است و ما در اسلام نقصان محبت داشتیم و تصوف آن را به اسلام افزود.

سخنان اخیر سروش شاید باعث شگفتی برخی شد، اما هرکسی که ایده‌ها و

اندیشه‌های *سروش* را در این سه دهه از سر تأمل و تفکر و نه دلدادگی و شیفتگی دنبال نموده است، کاملاً این حرف‌ها را در پس فکر او می‌یافت؛ یعنی متهم کردن اسلام و شخص پیامبر به خشونت و قدرت.

جالب آنجاست که وی بیان می‌کند که اسلام عمدتاً دین ارباب و تهدید است و این صوفیه بودند که رحمت و عشق را در آن تزریق کردند! او بیان می‌کند که دین، یک قدرت است که مانند هر قدرت دیگری با دیگر قدرت‌ها وارد تعامل می‌شود و به یکی از چیزهایی که احتیاج دارد، همین ارباب و ترساندن است. *سروش* در این سخنرانی، مقوله انذار دینی را به ارباب و تهدید سیاسی و جامعه‌شناختی تقلیل می‌دهد. من درصدد نقد *سروش* نیستم و البته باتوجه به نکات پیش گفته، انگیزه‌ای هم برای نقد این بافته‌ها ندارم، اما فقط این نکته را متذکر شوم که روان‌شناسان تربیتی نیز تأکید می‌کنند که در تربیت و هدایت، باید دو عنصر تنبیه و تشویق در کنار هم قرار گیرد و طبعاً دو آموزه انداز و تبشیر نیز در قرآن در مقوله تربیت دینی، از همین منظر تحلیل می‌شود.

سروش در **بسط تجربه نبوی**، ولایت ائمه را نفی می‌کند و آنها را انسان‌هایی معمولی معرفی می‌نماید و فقط شخصیت پیامبر را شخصیتی خاص می‌داند که می‌توان به شخص او تکیه کرد. اما در این سخنرانی برای پیامبر هیچ حرمتی باقی نمی‌گذارد و اساساً اسلام را یک تسلیم حکومتی معنا می‌کند. او می‌گوید که پیامبر قدرت را خوب می‌فهمید و از آن برای پیشبرد تسلیم حکومتی استفاده می‌کرد. شگفت اینکه وی زیرکانه با استناد به سخن برخی نویسندگان دیگر، حرف خود را از زبان آنها می‌زند که نظام کمونیستی شوروی هم وقتی می‌خواهد عدالت را توسعه دهد، حق خودش می‌داند که به کشورهای دیگر



لشگرکشی بکند و نیرو ببرد و حتی ظلم کند. در این تشبیه نابخردانه، *سروش* گویا دعوت و رسالت رسول رحمت را با جنایات *استالین* و ارتش سرخ نعوذ بالله قیاس می‌کند. البته تعجیبی ندارد که *سروش* امروز، بلندگو و سخنگوی مستشرقانی باشد که در تبیین رسالت آن رسول مکرّم، جز به انصافی و حقد سخن نگفته‌اند. جالب‌تر اینجاست که وی در همین سخنرانی از نگاه فنومولوژیک و پدیدارشناسانه نسبت به سیره آن حضرت سخن می‌گوید و غافل از اینکه یک پدیدارشناس باید با تعلیق پیش فرض‌ها و بر اساس شناخت صحیح و فارغ دلانه نسبت به شواهد تاریخی و میدانی، به بررسی یک موضوع و پدیده بپردازد اما خود جناب *سروش* می‌خواهد با استناد به نقل قول‌هایی ضعیف و یا متعارض از سیره پیامبر، تئوری اقتدارگرایی پیامبر را تثبیت نماید. در این راستا، جناب *سروش* حتی ابا ندارد که برخی مفاهیم و آموزه‌های اسلامی مانند ارتداد را هم از درون مایه اصلی خود تهی نماید و آن را با تئوری اقتدار توضیح دهد. حکم ارتداد در نظام دینی اسلام دقیقاً ناشی از رحمانیت و هدایت‌گری خداوند متعال است که در برابر ترویج ضلالت، سدی ایجاد نماید و بدیهی است که کسانی که در مسیر حقیقت‌جویی، احیاناً به تردید و شک قلبی و ذهنی افتاده‌اند، مشمول آن نیستند. اما متأسفانه *سروش* تصویری از ارتداد می‌دهد که گویا پیامبر با افراد مخالف، کینه و عداوت شخصی داشته است.

❖ آیا این تضاد درونی روشنفکری دینی، لازمه ذاتی آن است یا صرفاً یک امر عارضی است؟

قطعاً همان‌طور که عرض کردم، این تضاد و تعارض درونی، ناشی از هویت این جریان است و هیچ راه‌گیزی هم ندارد. شما وقتی درصدید که دین را با آموزه‌های مدرن جمع نمایید و لباسی در قد و قواره مدرن برای دین بدوزید، طبعاً به یک چنین پروسه پارادوکسیکالی هم خواهید رسید. این هشدار و آینده‌نگری را سالیانی دورتر، تیزبینانی مانند مرحوم آیت‌الله مصباح تذکر داده بودند، اما زهی معرفت و تدبیر. آرمان ابتدایی این پروژه و پروسه، بازخوانی و بازسازی دین بر اساس مدرنیته بود و محصول نهایی آن، نفی دین و بنیادهای معرفتی و عملی آن. بله شاید تا یک دهه قبل می‌شد با حسن ظن به رویکرد نواندیشی دینی *سروش* نگرست کما اینکه بزرگانی مانند آیت‌الله *سبحانی* در مکاتباتی تلاش بر این داشتند که این رویکرد نو اندیشانه را به تعدیل بکشاند، اما امروزه مشاهده می‌کنیم که در پشت آن نقاب و رنگ و نیرنگ، چیزی جز، بازی با تعالیم دینی در یک پروسه زمان‌مند و تدریجی برای تحریف و قلب حقایق متعالی آن نبوده است. امروزه خود *سروش* اعتراف می‌کند که حتی طرح نظریه رؤیایانگاری وحی، به نحوی گذر از نظریه بسط تجربه نبوی بوده که دیگر قداست شخص نبی هم به رسمیت شناخته نشود. باید منتظر بود و همان‌گونه که خود آقای *سروش* هم در پاسخ برخی سؤالات در آن سخنرانی وعده می‌دهد، مطالب صریح‌تری علیه اسلام و پیامبر از زبان ایشان شنید.